



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوانِ ای حکیمِ افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
درجِ گُن (۱) در نَبیذ (۲) افیون (۳) را

چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمالِ بی‌چون را

دلِ پُر خونِ بین تو ای ساقی
دریده آن جامِ لعلِ چون خون را

ز آنکه عقل از برایِ مادونی (۴)
سجده آرد ز حرص، هر دون را

بادمخواران به نیم جو نخرند
این دو قرصِ دُرستِ گردون را

نَخوت (۵) عشق را ز مجنون پرس
تا که در سر، چه‌هاست مجنون را

گمرهی‌هایِ عشقِ برِدر
صد هزاران طریق و قانون را

ای صبا تو برو بگو از من
از کرمِ بحرِ دُرِّ مکنون (۶) را

گرچه از خشم گفته‌ای نَکُم
روحِ بخش این «حَمَاءِ مَسْنُون (۷)» را*

شمسِ تبریز، موسی عه‌دی
در فراقِ مدارِ هارون (۸) را

* قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»

«ما آدمی را از گل خشک، از لجنِ بویناک آفریدیم.»

(۱) دَرَج کردن: داخل کردن

(۲) نَبِيذ: شراب

(۳) اَفْيُون: تریاک

(۴) مادون: پستتر، پایین‌تر

(۵) نَخْوَت: غرور

(۶) مَكْتُون: پوشیده، پنهان

(۷) حَمَاءُ مَسْنُون: لجنِ تیره و بویناک، اشاره به آیه ۲۶، سوره حجر (۱۵)

(۸) هَارُون: برادر بزرگ موسی (ع)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوان ای حکیم افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
دَرَج کُن در نَبِيذِ اَفْيُونِ را

چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمالِ بی‌چون را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱

جان‌شناسان از عددها فارغند
غرقه دریای بی‌چونند و چند

جان شو و، از راهِ جان، جان را شناس
یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

چون مَلْک با عقل یک سررشته‌اند
بهرِ حکمت را، دو صورت گشته‌اند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

باید که جمله جان شوی، تا لایقِ جانان شوی
گر سویِ مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۶

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»

«و گفتند: ای مردی که قرآن بر تو نازل شده، حقا که تو دیوانه‌ای.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»

«ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۲۸ تا ۳۴

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (۲۸)

«و پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم.»

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (۲۹)

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» (۳۰)

«فرشتگان همگی سجده کردند.»

«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳۱)

«مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده‌کنندگان باشد.»

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳۲)

«گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده‌کنندگان نبودی؟»

«قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (۳۳)

«گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم.»

«قَالَ فَاحْزُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» (۳۴)

«گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود هستی.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقه کوران به چه کار اندرید؟
دیده‌بان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حَرَّ (۹) تیه (۱۰)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۱۱)

می‌روی هرروز تا شب هَرَوَلَه (۱۲)
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۹) حَرَّ: گرما، حرارت
(۱۰) تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
(۱۱) سَفیه: نادان، بی‌خرد
(۱۲) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در «لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ» (۱۳)، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها (۱۴)

(۱۳) لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم».
(۱۴) تِمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۵

باز باش ای بابِ رحمت تا ابد
بارگاه ما لَهْ كُفُوًا أَحَدُ

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۶

هر هوا و ذره‌ای خود منظری است
ناگشاده کی گُود^(۱۵) آنجا دری است؟

تا بنگشاید دری را دیده‌بان^(۱۶)
در درون، هرگز نجُنبد این گُمان

چون گشاده شد دری، حیران شود
پَر بروید بر گُمان، پَران شود

غافل، ناگه به ویران گنج یافت
سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت

تا ز درویشی نیابی تو گُهر
کی گُهر جویی ز درویشی دیگر؟

سالها گر ظن دود با پای خویش
نگردد ز اشکافِ بینی‌های خویش

تا به بینی نایدت از غیب بو
غیر بینی هیچ می‌بینی؟ بگو

(۱۵) گُود: بگوید

(۱۶) دیده‌بان: سرباز یا قراولی که روی برجی می‌ایستد و هرچه از دور می‌بیند گزارش می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵

آنکه او را چشم دل شد دیدبان
دید خواهد چشم او عین العیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲

ز آن همه کار تو بی‌نور است و زشت
که تو دوری دور از نور سرشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مَرَو زَان سو، بیندیش ای غوی^(۱۷)
که اسیرِ رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت^(۱۸) از یقین

(۱۷) غوی: گمراه
(۱۸) ضلالت: گمراهی، گمگشتگی، انحراف از مسیر درست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گمراهی‌های عشق بردرد
صد هزاران طریق و قانون را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسم وفا چرا بُود؟

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۷

قصهٔ مری کردنِ رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری

چینیان گفتند: ما نقاش‌تر
رومیان گفتند: ما را کَر و فَر

گفت سلطان: امتحان خواهم در این
کز شماها کیست در دعوی گزین؟

چینیان و رومیان بحث آمدند
رومیان از بحث در مکث آمدند

چینیان گفتند: یک خانه به ما
خاصه بسپارید و یک آن شما

بود دو خانه، مقابل در به در
ز آن، یکی چینی سِنَد، رومی دگر

چینیان، صد رنگ از شَه خواستند
شَه، خزینه باز کرد آن تا سِنَد

هر صباحی از خزینه، رنگها
چینیان را راتبه^(۱۹) بود از عطا

رومیان گفتند: نی لون و نه رنگ
در خور آید کار را، جز دفعِ زنگ

در فرو بستند و صیقل می‌زدند
همچو گردون ساده و صافی شدند

از دو صد رنگی^(۲۰) به بی‌رنگی^(۲۱) رهی است
رنگ، چون ابر است و بی‌رنگی مَهی است

هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب
آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

چینیان چون از عمل فارغ شدند
از پی شادی، دُهل‌ها می‌زدند

شَه در آمد دید آن جا نقش‌ها
می‌رُبود آن عقل را وقتِ لقا

بعد از آن آمد به سوی رومیان
پرده را برداشت رومی از میان

عکسِ آن تصویر و آن کردارها
زد بر این صافی شده دیوارها

هر چه آن جا دید، اینجا به نمود
دیده را از دیده خانه می‌رُبود

رومیان آن صوفیان‌اند ای پدر
بی ز تکرار و کتاب و بی‌هنر

لیک، صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها
پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها

آن صفایِ آینه، لاشکِ دل است
کو نقوشِ بی‌عدد را قابل است

صورتِ بی‌صورتِ بی حدّ غیب
زآینهٔ دل دارد آن موسی به جیب

قرآن کریم، سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۳۲

«اسْأَلْكَ يَدَكْ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ»

«دست خود در گریبان ببر تا بیرون آید سفید بی‌هیچ آسیبی»

گر چه آن صورت ننگد در فلک
نه به عرش و کرسی^(۲۲) و نی بر سَمَك^(۲۳)

زآنکه محدود است و معدود است آن
آینهٔ دل را نباشد حد، بدان

عقل، اینجا ساکت آمد یا مُضِلُّ^(۲۴)
زآنکه دل با اوست، یا خود اوست دل

عکسِ هر نقشی نتابد تا ابد
جز ز دل، هم با عدد، هم بی‌عدد

تا ابد هر نقشِ نو کاید برو
می‌نماید بی‌قصوری^(۲۵) اندرو

اهلِ صیقل رسته‌اند از بو و رنگ
هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ

نقش و قِشِرِ علم را بگذاشتند
رایتِ علم‌الیقین^(۲۶) افراشتند

رفت فکر و، روشنایی یافتند
نَحْر^(۲۷) و بحرِ آشنایی یافتند

مرگ، کین جمله از او در وحشت‌اند
می‌کنند این قوم بر وی ریشخند

کس نیابد بر دل ایشان ظَفَر^(۲۸)
بر صدف آید ضرر، نئی بر گُهر

گر چه نحو و فقه را بگذاشتند
لیک، محو و فقر را برداشتند

تا نقوشِ هشت‌جَنّت^(۲۹) تافته است
لوحِ دلشان را پذیرا یافته است

برتراند از عرش و کرسی و خَلا
ساکنانِ مَقْعَدِ^(۳۰) صدقِ خدا

قرآن کریم، سورهٔ قمر(۵۴)، آیهٔ ۵۵

«فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»

«در جایگاهی پسندیده، نزد فرمانروایی توانا.»

(۱۹) راتبه: مستمری و وظیفه

(۲۰) دو صد رنگی: دویست رنگ زدن، کنایه از کثرتِ عالم ماده

(۲۱) بیزنگی: بیزنگ بودن

(۲۲) عرش و کرسی: کنایه از مجموعهٔ جهان هستی

(۲۳) سَمَك: ماهی، قدما می‌پنداشتند که زمین بر پشت ماهی قرار دارد.

(۲۴) مُصِل: گمراه کننده

(۲۵) بی‌قصور: بدونِ حجاب و آشکارا

(۲۶) عِلْمُ اليقين: آنکه از مرحلهٔ صورتهای ذهنی گذشته و به عین (شهووی حق) رسیده باشد.

(۲۷) نَحْر: مقابل هم قرار گرفتن، رویاروی کسی شدن، نزدیکی، قرب

(۲۸) ظَفَر: پیروزی، دست یافتن

(۲۹) هشت‌جَنّت: هشت‌بهشت، به اعتبار این است که برای بهشت هشت در قائل شده‌اند.

(۳۰) مَقْعَد: جایگاه، نشستگاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۹

بیان آنکه تنِ خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر
قابل آیینه شدن است، تا در او هم در دنیا، بهشت و دوزخ و قیامت
و غیر آن معاینه بنماید، نه بر طریق خیال

پس چو آهن گرچه تیره‌هیکی
صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی^(۳۱)

تا دلت آیینه گردد، پُرصُور
اندرو هر سو ملیحی سیم‌بَر^(۳۲)

آهن ار چه تیره و بی‌نور بود
صیقلی، آن تیرگی از وی زدود

صیقلی دید آهن و خوش کرد رُو
تا که صورت‌ها توان دید اندر او

گر تنِ خاکی غلیظ و تیره است
صیقلش کن، زآنکه صیقل‌گیره^(۳۲) است

تا در او اشکالِ غیبی رُو دهد
عکسِ حُوری و مَلک در وی جهد

صیقلِ عقلت بدان داده‌ست حق
که بدو روشن شود دل را ورق

صیقلی را بستهبندی ای بی‌نماز
وآن هوا را کرده‌یی دو دست باز

گر هوا را بند بنهاده شود
صیقلی را دست بگشاده شود

آهنی کابینه غیبی بدیش
جمله صورت‌ها درو مُرسَل شدی

تیره کردی، زنگ دادی در نهاد
این بُودَ یَسْعُونَ فی الْأَرْضِ الْفَسَادِ

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۳۳

«... وَیَسْعُونَ فِی الْأَرْضِ فَسَادًا ...»

«... و در زمین به فساد می‌کوشند ...»

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

(۳۱) صیقلی: درخشان و تابان

(۳۲) سیخبر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.

(۳۳) صیقل‌گیره: صیقل پذیر

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زان عوان^(۳۴) سیر، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهر توست راه

(۳۴) عوان: داروغه، مأمور

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۱

بر مشوران، تا شود این آب، صاف
واندرو بین ماه و اختر در طواف

زانکه مردم هست همچون آب جو
چون شود تیره، نبینی قعر او

قعر جو پرگوهر است و، پر ز در
هین مکن تیره، که هست اوصافِ حُر

جانِ مردم هست مانند هوا
چون به گرد آمیخت، شد پرده سما

مانع آید او ز دید آفتاب
چونکه گردش رفت، شد صافی و ناب

با کمال تیرگی، حق واقعات
می‌نمودت، تا روی راه نجات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۰

مخصوص بودن یعقوب علیه السلام به چشیدن جام حق از روی یوسف
و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیرهم از این هردو

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید
خاص او بُد آن، به اخوان کی رسید؟

این ز عشقش خویش در چه می‌کند
و آن به کین از بهر او چه می‌کند

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۰

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»

«یکی از ایشان گفت: اگر می‌خواهید کاری کنید، یوسف را مکشید؛
در عمق تاریک چاهش بیفکنید تا کاروانی او را برگرد.»

سفره او پیش این از نان تهی‌ست
پیش یعقوب‌ست پُر، کو مشت‌تهی‌ست (۳۵)

روی‌ناشته، نبیند روی حور
لا صَلَاةَ كَفَّتْ إِلَّا بِالطُّهُورِ

حدیث

«لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةً بِغَيْرِ طُهُورٍ»

«خداوند، نماز را جز به طهارت نپذیرد.»

عشق باشد لوت و پوت (۳۶) جان‌ها
جوع (۳۷) ازین روی است قوتِ جان‌ها

جوعِ یوسف بود آن یعقوب را
بویِ نانش می‌رسید از دور جا

(۳۵) مشت‌تهی: باشتها، آنکه چیزی را می‌خواهد و آن را آرزو می‌کند.

(۳۶) لوت و پوت: خوراک، غذا

(۳۷) جوع: گرسنگی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صدور (۳۸)
لا صَلَاةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

ای انسان از آن بزرگ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید:
هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاگشایی کامل و تمام نیست.

حدیث

« لا صَلَاةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ. »

« نماز (عبادت)، بدونِ حضور کامل نیست.»

(۳۸) صدرِ صدور: بزرگِ بزرگان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۶

آنکه بستد پیرهن را، می‌شتافت
بوی پیراهانِ یوسف می‌نیافت

وآنکه صد فرسنگ زآن سو بود او
چونکه بُد یعقوب، می‌بویید بو

ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب
حافظِ علمست آن کس، نی حیب(۳۹)

(۳۹) حیب: دوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳

حرف قرآن را ضَریران(۴۰)، معدن‌اند
خر نبیند و، به پالان برزنند

(۴۰) ضَریر: نابینا، کور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۹

گرچه مقصود از کتاب، آن فنُّ بُود
گر تُوأش بالیش کُنئی، هم می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۹

مستمع از وی همی یابد مشام
گرچه باشد مستمع از جنسِ عام

زآنکه پیراهان به دستش عاریه(۴۱) است
چون به دستِ آن نخاسی(۴۲)، جاریه است

جاریه(۴۳) پیشِ نخاسی سَرسَری‌ست(۴۴)
در کفِ او از برای مشتری‌ست

(۴۱) عاریه: قرضی

(۴۲) نخاس: برده‌فروش، دلالِ ستوران و چهارپایان

(۴۳) جاریه: کنیز

(۴۴) سَرسَری: بی‌معنی و بی‌فایده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بیاید به کوی تو، صنما، جز به بوی تو
سبب جستوجوی تو چه بود؟ گلشانی تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۲

قسمتِ حَقُّست روزی دادنی
هر یکی را سویِ دیگر راه نی

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۲

«... نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ ...»

«... حال آنکه ما روزی آنها را در زندگی دنیا میانشان تقسیم می‌کنیم ...»

یک خیال نیک، باغ آن شده
یک خیال زشت، راه این زده

آن، خدایی کز خیالی باغ ساخت
وز خیالی دوزخ و جای گداخت

پس که داند راه گلشن‌های او؟
پس که داند جای گلشن‌های (۴۵) او؟

دیده‌بان دل نبیند در مجال (۴۶)
کز کدامین رُکنِ جان آید خیال

گر بدیدی مطلعش را، ز احتیال (۴۷)
بند کردی راه هر ناخوش‌خیال

کی رسد جاسوس را آنجا قَدَم
که بُودِ مِرْصَاد (۴۸) و در بند (۴۹) عدم؟

دامنِ فضلش، به کف کن کوروار
قبضِ اَعْمَى (۵۰) این بُودِ ای شهریار

دامن او، امر و فرمانِ وی است
نیکبختی که تُقَى (۵۱) جانِ وی است

آن یکی در مرغزار و جوی آب
و آن یکی پهلوی او اندر عذاب

او عجب مانده که ذوقِ این ز چیست؟
وآن عجب مانده که این در حبسِ کیست؟

هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه‌هاست
هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست

همنشینا هین در آ اندر چمن
گوید: ای جان، من نیارم آمدن

(۴۵) کلخن: تون و آتشخانه حمام
(۴۶) مجال: میدان، محلّ تاخت و تاز
(۴۷) احتیال: حيله کردن
(۴۸) برصاد: راه گشاد و فراخ، کمینگاه
(۴۹) دریند: قلعه و حصار، راه پُرخطر
(۵۰) قیضِ اعمی: گرفتن کور
(۵۱) نُقی: تقوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵

حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود
و انسِ عظیم داشت در نماز و مناجات با حق.

میر شد محتاج گرمابه سحر
بانگ زد: سُنْفَر، هَلا بردار سَر

طاس و مندیل و گل از آلتون (۵۲) بگیر
تا به گرمابه رویم ای ناگزیر

سُنْفَر (۵۳) آن دم طاس (۵۴) و مندیلی (۵۵) نکو
برگرفت و رفت با او دو به دو

مسجدی بر ره بُد و بانگ صَلا (۵۶)
آمد اندر گوشِ سُنْفَر در ملا

بود سُنْفَر سخت مَوْلِع (۵۷) در نماز
گفت ای میر من ای بنده‌نواز

تو برین دگان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض و خوانم لم یکن

قرآن کریم، سورۀ اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

قرآن کریم، سورۀ بینه (۹۸)، آیه ۱

«لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ.»

«کافران اهل کتاب و مشرکان دست برندارند تا برایشان برهانی روشن بیاید.»

چون امام و قوم بیرون آمدند
از نماز و وردها فارغ شدند

سُنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت^(۵۸)
میر، سُنقر را زمانی چشم داشت

گفت: ای سُنقر چرا نایی بُرون؟
گفت: می‌نگذارم این دُوفُنون^(۵۹)

صبر کن، نک آدم ای روشنی
نیستم غافل، که در گوش منی

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیباش^(۶۰) مرد

پاسخش این بود می‌نگذارم
تا برون آیم هنوز ای محترم

گفت: آخر مسجد اندر، کس نماند
کیت وا می‌دارد؟ آنجا کت نشانند؟

گفت: آنکه بسته استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون

آنکه نگذارد تو را کآیی درون
می‌بگذارد مرا کآیم برون

آنکه نگذارد کزین سو پا نهی
او بدین سو بست پای این رهی^(۶۱)

ماهیان را بحر نگذارد برون
خاکیان را بحر نگذارد درون

اصل ماهی آب و حیوان از گل است
حیله و تدبیر اینجا باطل است

قفل زفت (۶۱) است و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاحها
این گشایش نیست جز از کبریا

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

« کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست...»

چون فراموشت شود تدبیر خویش
یابی آن بخت جوان از پیر خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

(۵۲) آلتون: زر، طلا، از نامهای زنان و کنیزکان ترک.

(۵۳) سنقر: پرندهای شکاری و خوشخط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام ترکان و نام غلام است.

(۵۴) طاس: نوعی کاسه مسی، لگن

(۵۵) مَدَدیل: حوله

(۵۶) صَلا: مخفف صلاة به معنی نماز

(۵۷) مَوْلِع: حریص، آزمند، مشتاق

(۵۸) چاشت: ظهر، میانه روز

(۵۹) دُوقُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.

(۶۰) تیباش: عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ.

(۶۱) زهی: رونده، سالک، غلام و بنده

(۶۲) زفت: ستبر، بزرگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع (۶۳)
منتظر را به ز گفتن، استماع (۶۴)

(۶۳) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۶۴) استماع: شنیدن، گوش دادن

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۶

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَجُنُونٌ»

«و گفتند: ای مردی که قرآن بر تو نازل شده، حقا که تو دیوانه‌ای.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۱۰ و ۱۱

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِعَابِ الْأَوَّلِينَ» (۱۰)

«و ما رسولان خود را پیش از تو به میان اقوام پیشین فرستاده‌ایم.»

«وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» (۱۱)

«هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد، جز آنکه مسخره‌اش کردند.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۱۴ و ۱۵

«وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ» (۱۴)

«اگر بر ایشان از آسمان دری بگشاییم که از آن بالا روند،»

«لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» (۱۵)

«گویند: چشمان ما را جادو کرده‌اند، بلکه ما مردمی جادورده هستیم.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۲۲ تا ۲۶

«وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ» (۲۲)

«و بادهای آبه‌کننده را فرستادیم، و از آسمان آبی نازل کردیم و شما را بدان سیراب ساختیم و شما را نرسد که خازنان آن باشید.»

«وَأِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ» (۲۳)

«هرآینه ما هستیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و بعد از همه باقی می‌مانیم.»

«وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» (۲۴)

«و می‌دانیم چه کسانی از شما از این پیش رفته‌اند و چه کسانی واپس مانده‌اند.»

«وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» (۲۵)

«و پروردگار تو همه را محشور می‌گرداند، زیرا اوست که حکیم و داناست.»

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (۲۶)

«ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم.»

قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیات ۲۸ تا ۴۳

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (۲۸)

«و پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم.»

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (۲۹)

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» (۳۰)

«فرشتگان همگی سجده کردند.»

«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳۱)

«مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده‌کنندگان باشد.»

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳۲)

«گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده‌کنندگان نبودی؟»

«قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (۳۳)

«گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم.»

«قَالَ فَاحْزُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» (۳۴)

«گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود هستی.»

«وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» (۳۵)

«تا روز قیامت بر تو لعنت است.»

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (۳۶)

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که دوباره زنده می‌شوند مهلت ده.»

«قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» (۳۷)

«گفت: تو در شمار مهلت‌یافتگانی.»

«إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» (۳۸)

«تا آن روزی که وقتش معلوم است.»

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (۳۹)

«گفت: ای پروردگار من، چون مرا نومید کردی، در روی زمین بدیها را در نظرشان بیارایم و همگان را گمراه کنم،»

«إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» (۴۰)

«مگر آنها که بندگان با اخلاص تو باشند.»

«قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ» (۴۱)

«گفت: راه اخلاص راه راستی است که به من می‌رسد.»

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» (۴۲)

«تو را بر بندگان من تسلطی نیست، مگر بر آن گمراهانی که تو را پیروی کنند.»

«وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» (۴۳)

«و جهنم میعادگاه همه آنهاست.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۹۸ و ۹۹

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» (۹۸)

«به ستایش پروردگارت تسبیح کن و از سجده‌کنندگان باش.»

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (۹۹)

«و پروردگارت را بپرست، تا لحظه مرگت فرا رسد.»

مجموع لغات:

- (۱) دَرَج کردن: داخل کردن
- (۲) نَبِيذ: شراب
- (۳) اَفِيون: تریاک
- (۴) مادون: پست‌تر، پایین‌تر
- (۵) نَخْوَت: غرور
- (۶) مکنون: پوشیده، پنهان
- (۷) حَمَاءٌ مَسْنُون: لجن تیره و بویناک، اشاره به آیه ۲۶، سوره حجر (۱۵)
- (۸) هارون: برادر بزرگ موسی (ع)
- (۹) حَرَّ: گرما، حرارت
- (۱۰) تیه: بیابان‌شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۱) سَفِيه: نادان، بی‌خرد
- (۱۲) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۱۳) لَا أَحِبُّ الْاَقْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم».
- (۱۴) تَمَثَال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق
- (۱۵) كُوْد: بگوید
- (۱۶) دیدهبان: سرباز یا قراولی که روی برجی می‌ایستد و هرچه از دور می‌بیند گزارش می‌دهد.
- (۱۷) غَوِي: گمراه
- (۱۸) ضَلَالَت: گمراهی، گم‌گشتگی، انحراف از مسیر درست
- (۱۹) راتبه: مستمری و وظیفه
- (۲۰) دو صد رنگی: دویست رنگ زدن، کنایه از کثرت عالم ماده
- (۲۱) بی‌رنگی: بی‌رنگ بودن
- (۲۲) عرش و کرسی: کنایه از مجموعه جهان هستی
- (۲۳) سَمَك: ماهی، قدما می‌پنداشتند که زمین بر پشت ماهی قرار دارد.
- (۲۴) مُضِلّ: گمراه کننده
- (۲۵) بی‌قصور: بدون حجاب و آشکارا
- (۲۶) عِلْمُ الْيَقِين: آنکه از مرحله صورت‌های ذهنی گذشته و به عین (شهود حق) رسیده باشد.
- (۲۷) نَحْر: مقابل هم قرار گرفتن، رویاروی کسی شدن، نزدیکی، قرب
- (۲۸) ظَفَر: پیروزی، دست یافتن
- (۲۹) هَشْتَجَنَت: هشت‌بهشت، به اعتبار این است که برای بهشت هشت در قائل شده‌اند.
- (۳۰) مَقْعَد: جایگاه، نشستگاه
- (۳۱) صَيْقَلِي: درخشان و تابان
- (۳۲) سَيْمَبْر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.
- (۳۳) صَيْقَلْ‌گِيره: صیقل پذیر
- (۳۴) عَوَان: داروغه، مأمور
- (۳۵) مَشْتَهِي: باشتها، آنکه چیزی را می‌خواهد و آن را آرزو می‌کند.
- (۳۶) لُوت و پوت: خوراک، غذا
- (۳۷) جوع: گرسنگی
- (۳۸) صَدْرِ صُدور: بزرگ بزرگان
- (۳۹) حَبِيب: دوست
- (۴۰) ضَرِير: نابینا، کور
- (۴۱) عَارِيه: قرضی
- (۴۲) نَحَاس: برده‌فروش، دلال ستوران و چهارپایان
- (۴۳) جَارِيه: کنیز

- (۴۴) سَرَسَری: بی‌معنی و بی‌فایده
- (۴۵) گلخن: تون و آتش‌خانه حمام
- (۴۶) مَجَال: میدان، محل تاخت و تاز
- (۴۷) احتیال: حيله کردن
- (۴۸) مِرصاد: راه گشاد و فراخ، کمینگاه
- (۴۹) دربند: قلعه و حصار، راه پُرخطر
- (۵۰) قَبِضِ اَعْمَى: گرفتن کور
- (۵۱) تَقْوَى: تقوی
- (۵۲) اَلتَّوَن: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.
- (۵۳) سُنْقَر: پرنده‌ای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
- (۵۴) طاس: نوعی کاسه مسی، لکن
- (۵۵) مَنَدیل: حوله
- (۵۶) صَلا: مَخْفَف صلاة به معنی نماز
- (۵۷) مَوْلِع: حریص، آزمند، مشتاق
- (۵۸) چاشت: ظهر، میانه روز
- (۵۹) نُوْفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.
- (۶۰) تیباش: عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ.
- (۶۱) رَهی: رونده، سالک، غلام و بنده
- (۶۲) رَقَت: ستبر، بزرگ
- (۶۳) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۶۴) استماع: شنیدن، گوش دادن